



به بهانه‌ی صد و شانزدهمین سال تولد گروچو مارکس، کم‌دین سینما

برادران مارکس، کم‌دین‌های خانوادگی

نقش مرد خوب خانواده را ایفا کرده، مردی که عاشق می‌شود، آواز می‌خواند و مثل هر آدم معقولی از تواج می‌کند، اما به نظر می‌رسد سایر برادران اصلاً اهل این دنیا نبودند، به هیچ آرمان و ارزشی وابستگی نداشتند و هیچ چیزی و هیچ کسی هم از دستشان در امان نبود؛ مثلاً در فیلم «فروشگاه» (۱۹۴۰)، مردی به گروچو مراجعه و ادعا می‌کند که شش بچه از دوازده‌بچه‌اش در فروشگاه گم شده‌اند، گروچو بلافاصله با حرافی‌های خودش به مرد می‌فهماند که با حقوق او اصولاً نمی‌توان دوازده بچه داشت چه پرسد که گمشان کرد! حرف زدن سریع، بدون مکث و گیج‌کننده‌ی گروچو، به عنوان ویژگی شاخصش، در حقیقت سلاح مؤثر اوست. تماشاگران و شخصیت‌های مقابل او در فیلم همواره نیاز دارند که نفسی تازه کنند تا بفهمند چه بر آن‌ها گذشته است! برای ترک آن چه گروچو می‌گوید، باید تمرکز فراوان، انرژی بی‌پایان و اعصاب فولادین داشت به خصوص زمانی که با سخنان بی‌پایانش، شنونده‌اش را در یک دور باطل گرفتار می‌کند. تنها کسانی که گرفتار گروچو نمی‌شوند، به طبع چیکو و هاریو هستند که مغزشان با همان قوانین گروچو کار می‌کند.

شگردهای بازیگری برادران مارکس

یکی از شیوه‌های گروچو، بازی‌های کلامی و دوبله حرف زدن بود. حرف‌های او گاهی اوقات به نوعی ضد و نقیض - رد کردن همه‌ی

خواهم گفت او حضور دارد» (۱۹۲۴) آغاز شد و سال بعد با نمایش بسیار موفق «نارگیلما» ادامه یافت و بالاخره اوج کارشان نمایش «بیسکویت حیوانی» (۱۹۲۸) بود. برادرها در این زمان شهرت خوبی به عنوان کم‌دین‌های خانوادگی به دست آورده بودند و صدای قهقهه‌ی تماشاگران را تا چند خیابان آن طرف‌تر بلند می‌کردند موفقیتشان باعث شد مورد توجه کمپانی فیلمسازی پارامونت قرار بگیرند. دو فیلم اول آن‌ها بازسازی همان دو نمایش آخرشان، نارگیلما (۱۹۲۹) و بیسکویت حیوانی (۱۹۳۰) بود. ترکیب گروچو، هاریو، چیکو، زیو و «مارگارت دومونت» (۱۹۶۲ - ۱۸۸۹)، بلافاصله مورد توجه قرار گرفت.

برادران مارکس با تمام کم‌دین‌های قیل و بعدشان تفاوت داشتند. آن‌ها نه مانند کم‌دین‌های سینمای اسلیپ‌استیک حرکات ماشینی داشتند، نه مانند چاپلین احساساتی بودند و نه مانند کیتون حرکات خارق‌العاده انجام می‌دادند. آن‌ها با ویژگی‌های خاص خودشان - حرافی‌های بی‌پایان گروچو که همه را خلع سلاح می‌کند با آن سبیل و ابروان پرپشت و سیگار برگ بر لب، لهجه‌ی ایتالیایی چیکو که کلمات را به شیوه‌ی خاص خودش ادا می‌کرد و حرکات فیزیکی هاریو که هیچ شباهتی به حرکات یک انسان لال عادی نداشت و بیش‌تر شبیه شخصیت‌های کارتونی بود - تماشاگران را می‌خندانند. در این بین زیو جایی نداشت، چرا که خیلی زود از برادران جدا شد و به عنوان بجمشبت سینما،

«آن‌ها قهرمان‌های همه‌ی آدم‌هایی هستند که از دورویی، فخر فروشی و تکبر دیگران رنج برده‌اند»: آلن آیلد

برادران مارکس پنج نفر بودند: «چیکو» با نام اصلی «لئونارد» (۱۸۸۶ - ۱۹۶۱)، «هاریو» با نام اصلی «آدولف» (۱۸۸۸ - ۱۹۶۴)، «گروچو» با نام اصلی «جولیوس هنری» (۱۸۹۷ - ۱۸۹۰)، «گومو» با نام اصلی «میلتون» (۱۹۷۷ - ۱۸۹۳) و «زیو» با نام اصلی «هربرت» (۱۹۷۹ - ۱۹۰۱). پدرشان یک خیاط معمولی اهل نیویورک بود و به زحمت خرج این پسران بازیگوش را که با شیطنت‌هایشان یک محله را جان به لب کرده بودند، درمی‌آورد. با این حال مادرشان خیلی دوست داشت پسرانش بازیگر از آب دریايند و مرتب تشویقشان می‌کرد. برادران مارکس - این دالتون‌های عالم سینما! - از همان دوران کودکی به هنر علاقه‌ی فراوانی داشتند؛ چیکو پیانیست خوبی بود، هاریو هارپ را خوب می‌نواخت و گروچو هم از یازده‌سالگی آوازخوان خوبی از آب درآمده بود و در موقعیت‌های مناسب هنرش را در مدرسه نمایش می‌داد.

بی‌خیال بازیگری!

در ابتدا همه‌ی برادران به جز زیو در نمایش‌های مختلف ظاهر شدند، اما قیل از ورودشان به برادری، گومو بازیگری را کنار گذاشت تا حرفه‌ی آبرومندانه‌تری برای خودش دست‌وپا کند و زیو جای او را پر کرد. شهرت آن‌ها با نمایش «من



نمای نزدیک

واکاوی اندیشه‌های پنهان در یک فیلم شاخص

فهرست شیندلر (Schindler's List)

حسن نجفی

کارگردان: استیون اسپلبرگ

فیلمنامه: استیون زایلپان (بر اساس رمانی از تامس کینلی)

مدیر فیلمبرداری: یانوش کامینسکی

تدوین: مایکل کان

مدیر طراحی: آلن استارکی

موسیقی: جان ویلیامز

بازیگران: لیام نیسن (اسکار شیندلر)، بن کینگزلی (ایزاک اشترن) و

رالف فاینز (آمون گوئت)

محصول سال ۱۹۹۳

داستان فیلم

«اسکار شیندلر» ماجراجوی اتریشی، در جست‌وجوی پول و ثروت به رهبران نازی نزدیک شده و امتیاز تأسیس کارخانه‌ی ساخت ظروف را از آن‌ها می‌گیرد. او با به‌کارگیری کارگران یهودی و نیرداختن دستمزد به آن‌ها سود سرشاری نصیب خود و نازی‌ها می‌کند. در سال ۱۹۴۲ «آمون گوئت» فرماندهی جدیدی از اس‌اس، وارد کراکوف می‌شود. او یهودیان را به اردوگاه‌های کار می‌فرستد و دست به کشتارهایی فجیع می‌زند. شیندلر از ترس از دست دادن کارگزارانش با او دوست می‌شود و هدایای متعددی برایش می‌فرستد. در سال ۱۹۴۴ همه‌ی اسرا به آشویتس خوانده می‌شوند. شیندلر تصمیم می‌گیرد شهر را ترک کند؛ او فهرستی از ۱۱۰۰ نفر از اسرا را به عنوان کارگران اصلی و مورد نیاز کارخانه تهیه کرده و در ازای پرداخت مبلغ هنگفتی آن‌ها را به مرز چکسلواکی منتقل می‌کند. پس از اتمام جنگ شیندلر ورشکست شده و ۱۱۰۰ انسان از مرگ نجات

چیزهایی که تا کنون گفته - منتهی می‌شوند. گفت‌وگوهای دو نفره‌ی چیکو و گروچو که بیش‌تر اوقات سرانجام به بوچی، بطالت و بیهوده‌گویی صرف می‌رسند، از فصل‌های به‌یادماندنی تاریخ سینماست. نحوه‌ی ارتباط برقرار کردن هاریو با دیگران هم جالب بود. او برای این کار از روش‌های مختلفی مانند نواختن بوق و شیپور، سوت زدن و ... استفاده می‌کرد. حضور چیکو نیز به عنوان مترجم، با لهجه‌ی ایتالیایی مسخره و اشتباهات پایان‌ناپذیرش در ادای کلمات و تلفظ لغات، از دیگر ویژگی‌های منحصر به فرد فیلم‌های برادران مارکس بود.

اوج سینمایی آن‌ها، در حضور کوتاه‌مدتشان در کمپانی پارامونت اتفاق افتاد که فیلم «سوپ‌اردک» (۱۹۳۳)، محصول آن دوره است، اما بعد از ترک پارامونت و پیوستن به مترو گلدن مایر، هرگز نتوانستند به کمندی اصلی خودشان بازگردند و مجبور شدند به قواعد و قوانین این کمپانی که در آن زمان بزرگ‌ترین استودیوی هالیوود بود، گردن نهند و این چنین بود که روال فیلم‌هایشان منطقی‌تر شد. آن‌ها دیگر برای انجام هر عملی دلیلی داشتند و از دیوانه‌بازی‌های مشهورشان خبری نبود؛ مثل صحنه‌یی از فیلم «پره‌های اسب» که چیکو تکنوازی بیانویس را شروع می‌کند، اما گروچو رو به دوربین از تماشاگران می‌خواهد که بیرون بروند و با او سیگاری بکشند؛ یا فیلم «سوپ‌اردک» که گروچو در نقش رئیس‌جمهور تنها به این دلیل مخالف صلح است که پول اجاره‌ی میدان جنگ را از پیش برای یک ماه پرداخت کرده است! در مترو گلدن مایر، فیلم‌های برادران مارکس تبدیل به اسلپ‌استیک‌هایی با تعقیب و گریزهای فراوان و آغاز و پایان مشخص شد.

عشق شاد و جدایی

برادران مارکس سرانجام در سال ۱۹۵۰ با فیلم «عشق شاد» از یکدیگر جدا شدند. گروچو از اواسط دهه‌ی ۱۹۴۰ همراه با «باب هوپ»، کمترین معروف، اجرای یک شوی رادیویی موفق را به عهده گرفت. او از سال ۱۹۵۱ یک مسابقه‌ی بسیار محبوب و موفق را هم برای تلویزیون اجرا کرد که چند سالی طول کشید. در سال ۱۹۵۷، برادران مارکس در اپیزودهای جناگانه‌ی فیلمی به نام «داستان بشریت» شرکت کردند. چیکو که در اواخر ساخت فیلم مشکل قلبی پیدا کرده بود، چند سال بعد درگذشت. بعد از مرگ چیکو و هاریو در سال ۱۹۷۲، گروچوی ۸۷ ساله نمایش یک نفره را با نام «یک بعدازظهر» در نیویورک روی صحنه برد و در همین سال در فستیوال کن از او تقدیر شد. گروچو مارکس نیز سرانجام در سپتامبر



سال ۱۹۷۷ درگذشت و به این ترتیب یکی از طلایی‌ترین دوره‌های سینمای کمدی ناطق به پایان رسید.